

1. Könige 18

Persian Standard Bible of 1895 (Old Persian)



- 1 و بعد از روزهای بسیار، کلام خداوند در سال سوم، به ایلیا نازل شده، گفت: «برو و خود را به آخاب بنما و من بر زمین باران خواهم بارانید.»
- 2 پس ایلیا روانه شد تا خود را به آخاب بنماید و قحط در سامره سخت بود.
- 3 و آخاب عوبدیا را که ناظر خانّه او بود، احضار نمود و عوبدیا از خداوند بسیار می‌ترسید.
- 4 و هنگامی که ایزابل انبیای خداوند را هلاک می‌ساخت، عوبدیا صد نفر از انبیا را گرفته، ایشان را پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورد.
- 5 و آخاب به عوبدیا گفت: «در زمین نزد تمامی چشمه‌های آب و همّه نهرها برو که شاید علف پیدا کرده، اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم و همّه بهایم از ما تلف نشوند.»
- 6 پس زمین را در میان خود تقسیم کردند تا در آن عبور نمایند؛ آخاب به يك راه تنها رفت، و عوبدیا به راه دیگر، تنها رفت.
- 7 و چون عوبدیا در راه بود، اینك ایلیا بدو برخورد؛ و او وی را شناخته، به روی خود در افتاده، گفت: «آیا آقای من ایلیا، تو هستی؟»
- 8 او را جواب داد که «من هستم؛ برو و به آقای خود بگو که اینك ایلیاست.»
- 9 گفت: «چه گناه کرده‌ام که بندّه خود را به دست آخاب تسلیم می‌کنی تا مرا بکشد.
- 10 به حیات یهوه، خدای تو قسم که قومی و مملکتی نیست، که آقايم به جهت طلب تو آنجا نفرستاده باشد و چون می‌گفتند که اینجا نیست به آن مملکت و قوم قسّم می‌داد که تو را نیافته‌اند.
- 11 و حال می‌گویی برو به آقای خود بگو که اینك ایلیاست؟
- 12 و واقع خواهد شد که چون از نزد تو رفته باشم، روح خداوند تو را به جایی که نمی‌دانم، بردارد و وقتی که بروم و به آخاب خبر دهم و او تو را نیابد، مرا خواهد کشت، و بندهات از طفولیت خود از خداوند می‌ترسد.
- 13 مگر آقايم اطلاع ندارد از آنچه من هنگامی که ایزابل انبیای خداوند را می‌کشت کردم، که چگونه صد نفر از انبیای خداوند را پنجاه پنجاه در مغاره‌ای پنهان کرده، ایشان را به نان و آب پروردم؟
- 14 و حال تو می‌گویی برو و آقای خود را بگو که اینك ایلیاست؟ و مرا خواهد کشت.»
- 15 ایلیا گفت: «به حیات یهوه، صبايوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که خود را امروز به وی ظاهر خواهم نمود.»
- 16 پس عوبدیا برای ملاقات آخاب رفته، او را خبر داد؛ و آخاب به جهت ملاقات ایلیا آمد.
- 17 و چون آخاب ایلیا را دید، آخاب وی را گفت: «آیا تو هستی که اسرائیل را مضطرب می‌سازی؟»
- 18 گفت: «من اسرائیل را مضطرب نمی‌سازم، بلکه تو و خاندان پدرت؛ چونکه اوامر خداوند را ترك کردید و تو پیروی بعليم را

- 19 پس الّا ن بفرست و تمام اسرائیل رانزد من بر کوه کرمل جمع کن و انبیای بعل را نیز چهارصد و پنجاه نفر، و انبیای اشیریم را چهارصد نفر که بر سفر[] ایزابل می‌خورند.»
- 20 پس آخاب نزد جمیع بنی‌اسرائیل فرستاده، انبیا را بر کوه کرمل جمع کرد.
- 21 و ایلیا به تمامی قوم نزدیک آمده، گفت: «تا به کی در میان دو فرقه می‌لنگید؟ اگر یهوه خداست، او را پیروی نمایید! و اگر بعل است، وی را پیروی نمایید!» اما قوم در جواب او هیچ نگفتند.
- 22 پس ایلیا به قوم گفت: «من تنها نبی یهوه باقی مانده‌ام و انبیای بعل چهارصد و پنجاه نفرند.
- 23 پس به ما دو گاو بدهند و يك گاو به جهت خود انتخاب کرده، و آن را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم بگذارند و آتش نهند؛ و من گاو دیگر را حاضر ساخته، بر هیزم می‌گذارم و آتش نمی‌نهم.
- 24 و شما اسم خدای خود را بخوانید و من نام یهوه را خواهم خواند؛ و آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد.» و تمامی قوم در جواب گفتند: «نیکو گفتی.»
- 25 پس ایلیا به انبیای بعل گفت: «يك گاو برای خود انتخاب کرده، شما اول آن را حاضر سازید زیرا که بسیار هستید و به نام خدای خود بخوانید، اما آتش نگذارید.»
- 26 پس گاو را که به ایشان داده شده بود، گرفتند و آن را حاضر ساخته، نام بعل را از صبح تا ظهر خوانده، می‌گفتند: «ای بعل ما را جواب بده.» لیکن هیچ صدا یا جوابی نبود و ایشان بر مذبحی که ساخته بودند، جست و خیز می‌نمودند.
- 27 و به وقت ظهر، ایلیا ایشان را مسخره نموده، گفت: «به آواز بلند بخوانید زیرا که او خداست! شاید متفکر است یا به خلوت رفته، یا در سفر می‌باشد، یا شاید که در خواب است و باید او را بیدار کرد!»
- 28 و ایشان به آواز بلند می‌خواندند و موافق عادت خود، خویشتن را به تیغها و نیزه‌ها مجروح می‌ساختند، به حدی که خون بر ایشان جاری می‌شد.
- 29 و بعد از گذشتن ظهر تا وقت گذراندن هدیه[] عصری، ایشان نبوت می‌کردند؛ لیکن نه آوازی بود و نه کسی که جواب دهد یا توجه نماید.
- 30 آنگاه ایلیا به تمامی قوم گفت: «نزد من بیايد.» و تمامی قوم نزد وی آمدند و مذبح یهوه را که خراب شده بود، تعمیر نمود.
- 31 و ایلیا موافق شمار[] اسباط بنی‌یعقوب که کلام خداوند بر وی نازل شده، گفته بود که نام تو اسرائیل خواهد بود، دوازده سنگ گرفت.
- 32 و به آن سنگها مذبحی به نام یهوه بنا کرد و گرداگرد مذبح خندقی که گنجایش دو پیمانه بزر داشت، ساخت.
- 33 و هیزم را ترتیب داد و گاو را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم گذاشت. پس گفت: «چهار خُم از آب پر کرده، آن را بر قربانی سوختنی و هیزم بریزید.»
- 34 پس گفت: «بار دیگر بکنید!» و گفت: «بار سوم بکنید.» و بار سوم کردند.
- 35 و آب گرداگرد مذبح جاری شد و خندق نیز از آب پر گشت.
- 36 و در وقت گذراندن هدیه[] عصری، ایلیای نبی نزدیک آمده، گفت: «ای یهوه، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل، امروز

معلوم بشود که تو در اسرائیل خدا هستی و من بند تو هستم و تمام این کارها را به فرمان تو کرده‌ام.

37 مرا اجابت فرما ای خداوند ! مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو یهوه خدا هستی و اینکه دل ایشان را باز پس گردانیدی.»

38 آنگاه آتش یهوه افتاده، قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید و آب را که در خندق بود، لیسید.

39 و تمامی قوم چون این را دیدند، به روی خود افتاده، گفتند: «یهوه، او خداست! یهوه او خداست!»

40 و ایلیا به ایشان گفت: «انبیای بعل را بگیرید و یکی از ایشان رهایی نیابد.» پس ایشان را گرفتند و ایلیا ایشان را نزد نهر قیشون فرود آورده، ایشان را در آنجا کشت.

41 و ایلیا به آخاب گفت: «برآمده، اکل و شرب نما زیرا که صدای باران بسیار می‌آید.»

42 پس آخاب برآمده، اکل و شرب نمود. و ایلیا بر قلا کرم برآمد و به زمین خم شده، روی خود را به میان زانوهایش گذاشت.

43 و به خادم خود گفت: «بالا رفته، به سوی دریا نگاه کن.» و او بالا رفته، نگریست و گفت که چیزی نیست و او گفت: «هفت مرتبه دیگر برو.»

44 و در مرتبه هفتم گفت که «اینک ابری کوچک به قدر کف دست آدمی از دریا برمی‌آید.» او گفت: «برو و به آخاب بگو که ارا را خود را ببند و فرود شو مبادا باران تو را مانع شود.»

45 و واقع شد که در اندک زمانی، آسمان از ابر غلیظ و باد، سیاه فام شد، و باران سخت بارید و آخاب سوار شده، به یزرعیل آمد.

46 و دست خداوند بر ایلیا نهاده شده، کمر خود را بست و پیش روی آخاب دوید تا به یزرعیل رسید.